

## خود شناسی (جلسه ۳۶ - دوره هجدهم)

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله فى الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين  
اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

بحث ما به این جا رسید که نهایت کمال انسان در وصول ایمان است. و ایمان به خدا یعنی فعلیت پیدا کردن همه آن چه را که در فطرت ما و ضمیر ناخودآگاه ماست و به مرحله خودآگاه در آمدن و استخراج شدن و به دنبال یک سری عملیات ایمان زا، منتقل شدن به ضمیر ناخودآگاه روان. که کار به آن جا برسد که ما جز خدا نبینیم و نشنویم و نگوئیم و دست ما بشود دست خدا، چشم ما بشود چشم خدا، خدا بشود چشم ما، خدا بشود دست ما، خدا بشود گوش ما، که در روایت وارد شده. «كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَنْصُرُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّذِي يَبْتِشُ بِهَا» خدا می فرماید که من می شوم چشم او که می بیند، گوش او که می شنود، دست او که حرکت می دهد. برای این که به این مرحله برسیم که خدا جای من را بگیرد، «من ای باقی نماند، جز خدا نباشد، باید که از من عبور کنیم. از منیت رد بشویم. خدایی بشویم. همان طور که فطرت ما خدایی است، و ضمیر ناخودآگاه ما خدایی است، ضمیر ناخودآگاه روان ما هم خدایی شود. و نمی شود الا این که در مرحله خودآگاه خدا را بخواهیم. و به دنبال خدا باشیم. و از منیت فاصله بگیریم. فاصله گرفتن از منیت را عرض کردیم در دو عالم تکوین و در عالم تشریح. در عالم تکوین این بود که ما آن چه را که خدای متعال خلق فرموده، و آفریده، همه آن ها را خیر ببینیم، خوب ببینیم، زیبا ببینیم. رسیدن به این مقام و این مرحله امکان ندارد الا این که ما از خودمان خالی بشویم. بتوانیم خودمان را مجرد کنیم به تعبیر علمی. از خود خالی بشویم. خود نبینیم. خدا ببینیم. خودمان را جای خدا بگذاریم. یا نه، خدا را جای خودمان بگذاریم. وقتی خدا جای ما را می گیرد یعنی ما خدایی می شویم، که ما بتوانیم از جایگاهی که خدای متعال خدایی می کند عالم را بنگریم. عالم تکویم، عالم خلقت را نگاه کنیم. ایمان یعنی خدا جای ما را بگیرد. من نباشم، حق، خدا، هر چه او می خواهد. نه هر چه من می خواهم. هر چه تمایلات من هست، هر چه خواسته های نفسانی من هست، هر چه شکم می گوید، هر چه شهوت می گوید، نه. هر چه خدا می خواهد. هر چه او صلاح می داند. هر چه حق است. هر چه درست است. یعنی خدا جای من را بگیرد. این حاصل نمی شود الا این که ما بتوانیم از خود خالی بشویم، و خودمان را جای خدا قرار دهیم. و از جایگاهی که خدای متعال به عالم نگاه کرده و عالم را خلق کرده، از آن جایگاه به عالم نگاه کنیم. اگر شما بخواهید که کسی را درک کنید، موقعیت او را درک کنید، باید خودتان را جای او قرار دهید. ولو این که شما جای او نیستی. اما لازم نیست که حتماً جای او باشی تا بتوانی او را درک کنی. باید به مقداری که ظرف وجودی شما اقتضا می کند بالا بیایی. ساعد شوی. و خدایی نگاه کنی به عالم. در رابطه با حق تعالی که حق مطلق است، برای ما که موجودی محدود هستیم، ادراک موجود نامحدود و خدای مطلق و حق مطلق یعنی خودمان را جای خدا بگذاریم، این خیلی حرف سنگین و درشتی است. که ما جای خدا. اگر ما خدا بودیم. امکان ندارد این معنا الا این که یک مرتبه خدا تنزل پیدا کند. تنزل خدا در پیامبر است. پیامبر خدا وجه متنزل خداست. یعنی از طرفی شبیه به ماست، از طرفی «انا بشرٌ مثلکم» مثل ماست، چرا این طور فرموده؟ برای این که ما بر ایمان امکان شناسایی او باشد. اگر ما بخواهیم خودمان را جای کسی قرار بدهیم، برای این که این کار ممکن بشود و سهل بشود و مقدور بشود، باید یک سنخیت هایی بین ما وجود داشته باشد. انسانی که هنوز بالا نیامده. هنوز رشد نکرده، تازه تصمیم گرفته که رشد کند، از پایین می خواهد بالا بیاید. این انسان باید که از پایین او را بالا بیاورند. نمی تواند یک مرتبه چند تا پله یکی کند. قدرت ندارد. مستقیماً با خود خدا آن رابطه ای که منظور نظر ماست. که خدا را درک کنیم. و خودش را جای خدا بگذارد. این مقدورش نیست. باید که کسی که بخواهد خودش را جای دیگری بگذارد باید او را بشناسد، شناخت خدا برای ما ممکن نیست، اما شناخت پیامبر خدا چرا. ممکن تر است. یعنی واسطه می خورد. از این تعبیر می کنیم به توسل. می گوییم که این ها وسایلی هستند که خدای متعال این ها را نازل فرموده. که ما با این ها رابطه

بر قرار کنیم، و این‌ها را شناسایی کنیم. ما این‌ها را که می‌توانیم شناسایی کنیم، خودمان را می‌توانیم جای این‌ها قرار دهیم، می‌توانیم این‌ها را درک کنیم. گاهی ادعاهای ما ادعاهای گزاف است. یعنی قضاوت‌هایی می‌کنیم اما قضاوت‌های ما قضاوت‌های نادرستی است. تعبیر اصطلاحی آن این است که بیرون‌گود ایستاده و می‌گوید لنگش کن. کسی که بیرون‌گود گشتی ایستاده و آن کسی که دارد گشتی می‌گیرد، او را درک نمی‌کند، خودش را نمی‌تواند جای او قرار بدهد که او الان در چه شرایطی است، چه مقدار فشار روی اعضا و جوارح بدن او هست، چه مقدار فشار روی قلب او هست، چه مقدار فشار روی تنفس او هست، از خارج نگاه می‌کند یک صحنه‌ای را می‌بیند که گاهی این‌جا پایش را عوض می‌کند، گاهی حریفش جای پایش را عوض می‌کند، جای دستشان تغییر می‌کند، عوض بدل می‌شود، یک چیزی از دور این‌طوری می‌بیند، بعد می‌گوید این‌که کاری ندارد لنگش کن دیگر، یعنی بزن زیر پایش تا بخورد زمین، این حساب نمی‌کند چه مقدار آن‌ها دارند تدبیر می‌کنند، فکر می‌کند، برنامه‌ریزی می‌کنند، چقدر بدل می‌زنند در همان دست و پاها که پس و پیش می‌شود این‌ها تمامش چقدر نیرو دارد مصرف می‌شود، دست این‌ها که در سر و گردن هم هست چقدر نیرو دارند به هم وارد می‌کنند فلذا بعد از مدت کوتاهی چند دقیقه می‌بینید که این‌ها عرق می‌کنند، نفس نفس می‌افتند، کسی که نداند می‌گوید این‌ها کاری نکردند، چه اتفاقی افتاده که این قدر این‌ها خسته شده‌اند، این‌ها ضعیف هستند، قضاوت نادرست می‌شود. وقتی ما می‌توانیم قضاوت صحیح و درستی داشته باشیم که از کشتی اطلاع داشته باشیم. با کسانی که کشتی گیر بوده‌اند ارتباط برقرار کرده باشیم بتوانیم با آن‌ها صحبت کرده باشیم، مطالبی شنیده باشیم، تا تجربه‌ای بدست آورده باشیم، ولو خودمان هیچ کشتی نگرفته باشیم، خیلی‌ها هستند که قضاوت‌های صحیح راجع به فوتبال دارند، اما فوتبال هم بازی نکرده‌اند و فوتبالیسی هم نیستند، ورزشکار نیست ولی خوب داوری می‌کند، خوب تحلیل می‌کند. خیلی هم وارد است. این‌ها به خاطر این است که تجربه دارد در این کار، با افرادی که در این کار بوده‌اند رابطه برقرار کرده. حالا اگر ما بخواهیم که به این معنای بلندی که هدف از خلقت انسان است، هدف همه‌ی انسان‌های دارای حسن انتخاب است، که ایمان به خداست برسیم، ممکن نیست الا این‌که خدا را بشناسیم. شناسخت خدا ممکن نیست الا این‌که اولیای خدا را بشناسیم. یعنی کسانی که تمام وجودشان خدایی است، همه چیزشان خدایی است. الا این‌که این‌ها بشری هستند مثل ما. یعنی آن رشد کامل و نهایی خودشان را رسیده‌اند، به آن اعلا درجه‌ی کمال انسان، درجه‌ی اعلا ایمان، و وجه متنزل خدا هستند. خدای در زمین هستند. که اگر ما آن‌ها را شناسایی کنیم دیگر بیشتر از این زورمان نمی‌رسد، با توجه به این‌که ظرف وجودی آن‌ها هم از ظرف وجودی ما بزرگ‌تر باشد، یا لا اقل مساوی باشد. که اگر ما آن‌ها را شناسایی کردیم چیزی کم نیاوریم. به مقدار ظرف وجودیمان آن‌ها بتوانند ما را سیراب کنند، بتوانند پر کنند. شناسایی در همان مثالی که گفتیم شما اگر بخواهی از یک ورزش‌اطلاع پیدا کنی، شناسایی کنی، چه طوری شناسایی می‌کنی، چه طوری آگاهی و اطلاع پیدا می‌کنی؟ باید در تماس باشی، در ارتباط باشی. باید این‌ها را الگو قرار بدهی. این‌که ما مطرح می‌کنیم این است. ما می‌خواهیم خدا را الگوی خودمان قرار دهیم. سرمشق بگیریم. خوب باید یک سرمشقی به ما بدهند که ما سرمشق بگیریم. ما از خدا چه طوری سرمشق بگیریم. خدا نماز نمی‌خواند، روزه نمی‌گیرد، حج نمی‌رود، زکات نمی‌دهد، خمس نمی‌دهد، غذا نمی‌خورد، نمی‌شود اصلاً خدا را ببینیم، آن‌ها هم برای چه انسانی، یک موجودی که همه‌اش با همین حواس پنجگانه‌اش می‌خواهد از ابتدای راه حرکت کند، از این‌جا شروع می‌کند، بعداً کم‌کم به عقل می‌رسد، ولی از اول که عقلش در چشمش است دیگر، از پایین حرکت می‌کند، حتماً لازم است که خدای متعال یک وجوه متنزلی از خودش را در زمین قرار بدهد به نام خلیفه الله. خلیفه‌ی خدا، یعنی جانشین خدا. یعنی خدای در زمین. جانشین خدا این‌ها در زمین هستند. «اتّی جاعل فی العرض خلیفه» خلیفه قرار می‌دهد. خلیفه یعنی جانشین. یک رئیس‌چطور معاون دارد، وقتی خودش می‌رود جایی، نیست، معاونش کارهایش را انجام می‌دهد. حالا خدا نمی‌تواند با ما رابطه برقرار کند، یا ما ضعیف هستیم نمی‌توانیم با خدا رابطه برقرار کنیم. «ان الله معنا» خدا با ماست. «هو معکم اینما کُنتم» خدا با شماست، خدا با ماست، ما با خدا نیستیم. ما اگر بخواهیم با خدا بشویم، ما ضعیف هستیم، باید مرحله به مرحله، پله به پله، باید پله قرار بدهد، درجه بندی شود و تنزل پیدا کند. مثل این برق‌های فشار قوی که ابتدا وقتی توربین‌ها برق تولید می‌کنند چه مقدار برق تولید می‌کند، اگر آن برق مستقیماً وصل شود به این سیم‌های برق منزل ما، تمام این‌ها را آب می‌کند، این لامپ‌ها توان این‌که آن برق را بگیرند ندارند، نه این‌که آن برق ضعیف است، چون خیلی قوی است، چون برق زیاد است، این‌ها ضعیف است، این سیم‌ها ضعیف است، این لامپ‌ها ضعیف است. در نتیجه ترانسفورماتورهای کاهنده قرار می‌دهند سر راهش، این برق را ضعیف می‌کند، کاهش می‌دهد، تا تبدیلیش می‌کند به مثلاً ۲۲۰ ولتی که ما در منازل استفاده می‌کنیم. این لامپ‌ها و این سیم‌های یک و یک و نیم و نیم و این‌ها به این حد که این‌ها تحمل می‌کنند. بعد می‌بینی همین تبدیل شد به نور. همانی که اگر از راهش وارد نمی‌شدی، یعنی این لامپ را می‌بردی مستقیماً وصل می‌کردی به آن اصلی، به آن توربین تولید کننده، برق تولید شده‌ی تجاری، این‌ها از بین می‌رفت، می‌سوخت، آب می‌شد. وقتی ترانسفورماتور قرار می‌گیرد سر راهش و از راهش و از طریق صحیحش برق به این‌جا می‌رسد می‌بینیم همین لامپ‌ها روشن می‌شد و نور می‌دهد و کارایی پیدا می‌کند، مفید واقع می‌شود. ما هم همین‌طور هستیم، ما هم باید واسطه بخورد، احتیاج داریم به وسایطی که آن

ارتباط را بتوانیم بر قرار کنیم. خوب حالا مرحله به مرحله ارتباط مستقیم بر قرار کردن با خود پیامبر، یعنی آیا ما می توانیم مستقیم با پیامبر ارتباط برقرار کنیم؟ ممکن هست اما گاهی باز افرادی هستند که کشش ندارند که مستقیماً بتوانند از خود پیامبر استفاده کنند، نه این که هیچ کس، نه، حضرت امیر (ع) چرا، مستقیماً استفاده می کند، آن هم چه جور مستقیماً از حضرت، که با یک کلمه چقدر معارف را منتقل می کند. این دیگر بستگی به باز آن استعدادهایی دارد که افراد دارند. که این استعدادها متفاوت است. «النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الزَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ» گاهی بعضی ها استعدادشان آن قدر بالاست که به محض این که می گویی «ف» می روند فرهاد. بعضی ها نه، «ف» هم می گویی فایده ندارد، «ر» هم باید بگویی. ولی «ر» را که می گویی دیگر می رود فرهاد. بعضی ها نه تا آخر فرهاد هم که می گویی آخرش می گوید کجاست؟ باید تا آن آدرس آخرش را هم بگویی. حالا بعضی ها تا آدرس آخر را گفتی می بینی رفت، اما بعضی ها هم باید دستش را بگیری راه بیافتی تا برسانی بگویی این جاست. افراد فرق می کنند با هم. ببینید در مسیر علم الان چه طور است. مسیر علم الان همین طور است. یک استاد دانشگاه خیلی بلد است. اما اگر به او بگویند که بیا با این دانش آموز کلاس اول ابتدای کار کن. مشکل پیدا می کند. چرا؟ چون او بلد نیست؟ آن استاد دانشگاه بلد نیست؟ نه، چون زیادی بلد است، و این هم زیادی سطحش پایین است. خیلی مبتدی است، خیلی کلاس پایین است. برای او این خیلی پایین است. فلذا دوره های مخصوص می بینند. یعنی این هایی هم که درس خوانده اند و بلد هستند این ها دوره های مخصوص می بینند که بتوانند با این ها سر و کله بزنند. خیلی باید بیاید پایین یک استاد انشگاه تا بتواند با این سر و کله بزند. حالا مسأله ای که هست این است که انبیا و اولیای خدا، که خدا این ها را خلیفه ی خودش در زمین قرار داده، این ها برای همه ی مردم پایین آمده اند. یعنی هر کس در هر سطحی بود این ها با او راه آمدند. هر کس در هر سطحی بود. فلذا «طیب» دوآر طیب» حتی نشست که آن هایی که می فهمند درک دارند خودشان بیاند مراجعه کنند، بلند شد رفت و خودش را عرضه کرد، آن هایی هم که نمی فهمیدند فهم را بیرون کشید از وجودشان، آن ها را متوجه کرد. ولی خوب این مراتب باید حفظ شود، اگر او تواضع می کند و نازل می شود و پایین می آید و خضوع می کند، ما باید به اندازه ی کشش و ظرف و فهم خودمان به او از او توقع کنیم. یعنی اگر فرض کنید دیدیم او یک شاگردی دارد، گاهی می بینیم این طوری است، یک کلاس اول ابتدایی می آید به یک استاد دانشگاه می گوید بیا با من کار کن، به من درس بده، حالا اگر استاد دانشگاه گفت من آماده هستم هر کس هر کجا گیری دارد، مسأله ی علمی و مشکلی دارد من پاسخ گو باشم، حالا این باید به خودش اجازه بدهد که برود وقت او را بگیرد بگوید که تو بیا به من کلاس اول ابتدایی را یاد بده؟ با وجود این که شاگردان او کلی آن قدر هستند که بلد هستند آن کلاس اول ابتدایی را درس بدهند، این مستقیماً بیاید سراغ سرچشمه از او بخواهد این مطالب را. این مراتب را باید حفظ کرد. اگر حفظ کردی بهره می ببری، حفظ نکردی در مورد البته اولیای خدا، ائمه، معصومین، پیامبر خدا، این طور نیست که آسیب ببینی، ولی نشانه ی نادانی است، نشانه ی نفهمی است، اما نسبت به غیر اولیای خدا نوعاً این طور است که انسان آسیب می بیند به خاطر این که او مقامش خیلی بالاست و نازل شدن و پایین آمدنش خیلی مشکل است، هر کسی هم توان پایین آمدن ندارد ولو ادعا کند. می گوید من آمادگی دارم، من چه می کنم، ولی پایین نمی تواند بیاید، وقتی نتوانست بیاید جوش می آورد، شما پایین هستی او هم خیلی بالاست، داغ می کند، یک مرتبه تیکه به تو می اندازد، بد و بی راه می گوید، خسته اش می کنی، او هم جوش می آورد به تو دری وری می گوید، بعد ارادت به او کم می شود، می گویی این که ما به او ارادت داشتیم می گفتند این از اولیای خداست این چه برخوردی است می کند، حساب نمی کنی که تو با او، شما این لامپ صد منزل را برده ای زده ای در آن مولد اصلی وصل کرده ای خوب این لامپ آتش می گیرد. باید مراتب را و مراحل را طی کنی تا بعد آن جا برسی. گاهی این ها برای این که به ما بفهمانند که حدت را حفظ کن، رویت را زیاد نکن، مقامت پایین است، از پایین مرحله به مرحله، کلاس اول هستی استاد کلاس اول، همین طور تا بیاید بالا، مرحله به مرحله، برای این که به ما بفهمانند به محض این که مراجعه کنی بدون طی این مراحل برجکت را می زنند. این نه این که او عصبانی شد، نه، یک حکمتی داشت، حکیمانه عمل کرد، خواست که شما را متوجه کند که این طوری به جایی نمی رسی، آمده ای یک جایی که فشار برق قوی است. برق تو را می گیرد. یک نمونه به تو نشان می دهد از برق گرفتن. یک نمونه که نشان داد بعد دیگر می روی دنبال کار خودت و ولش می کنی. فلذا می بینیم که همان ها نسبت به کسان دیگر ولو همان سؤال ها را بکنند، قشنگ حوصله می کند وقت می گذارد جواب می دهد، ولی همان سؤال را شما بکنی که در رتبه ی او نیستی، در مقام او نیستی، در کلاس او نیستی، تازه کار هستی، تازه باید ابتدا به ساکن آمده ای، شما را تحویل نمی گیرد، جواب نمی دهد، می گوید به شما چه مربوط است، بی خود می کنی سؤال می کنی. نه این که بی خود می کنی سؤال می کنی، یعنی این سؤال را بی خود می کنی از من می پرسی، نباید اصلاً بیایی این جا مثلاً. این ها یک واقعیاتی است که بعضی اگر بگویند که نه، ما می خواهیم خودمان مستقیماً با امام زمان آن هم در زمان غیبت، حالا باز در زمان ظهور بود خوب می گفتیم یک چیزی، در زمان غیبت می خواهیم خودمان مستقیماً رابطه بر قرار کنیم و تمام معارف و علوم را مستقیماً از خود حضرت دریافت کنیم، هیچ کس دیگر هم قبول نداریم. یعنی اگر امام زمان (ع) توی سر این ها نزنند عمل حکیمانه انجام نداده، یعنی اگر بخواهد حکیمانه عمل کند باید چنان توی سر این ها بزند که این ها از این ادعاهای بزرگ که حق خودشان را نمی شناسند، حد

خودشان را نمی شناسند، و از این پایین پایین ها می خواهند رابطه برقرار کنند با آن بالا بالاها، و هیچ حاضر نیستند این مراتب را طی کنند تا برسند به آن جا. این مکتب کلی شاگردان دارد، این مراحل را باید طی کرد، این ها امام زمان نیستند، اما این ها مراتبی است، پله هایی هستند تا دست شما را در دست امام زمان بگذارند و رابطه ی شما را با امام زمان مقدور و ممکن کنند، این ها ترانسفورماتورهای کاهنده ای هستند که، به یک معنا از آن طرف پایین آورنده از این طرف بالا برنده، افزایش دهنده، که شما را بالا می برند. اگر شما در ته یک چاه بودی امام زمان یک طنابی فرستاد ته چاه گفت این طناب را بگیر بیا بالا، می گویی نه، من طناب بگیرم بیایم بالا، من دارم امام زمان خودت را صدا می زنم، من می گویم دستت را بده، طناب می فرستی برای من؟ نمی خواهیم، نخواه به درک! امام زمان حق دارد، این فهم ندار اصلاً. این آن قدر مدعی است، آن قدر این انسان در منیتش، در خودیتش غرق شده، آن قدر ادعاهای بزرگ دارد، خودش را گم کرده اصلاً. می گویی خوب امام زمان یک کاری کند که این خودش را پیدا کند؟ راهش این است که هیچ کس به داد او نرسد، آن قدر به داد او نرسند تا این خودش را پیدا کند، یعنی زلیل شود، زمین گیر شود، بدبخت شود، بی چاره شود، از در و دیوار عالم هم مصیبت و بدبختی برایش بیارد تا این خودش را پیدا کند، بفهمد که اشتباه کرد. همین علمایی را که تحویل نمی گرفت، همین ها واسطه اند. نمی شود منهای این ها. خوب حالا می گوئیم که این فشار ها و سختی ها چرا. دنیا «و لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ» اصلاً انسان را ما در همین گرفتاری ها و مشکلات و سختی ها و فشار ها و در این ها آفریدیم. از آن موقعی که متولد شدی بین چه طور، در جای تاریک و تنگ و فشار و سختی و مصیبت، متولد شده ای تا همین طور بیاید جلو، یک شیر راحت می خوردی، بچه که بودی تا دو سال به تو شیر می دادند، راحت می رفتی می خوردی، همان هم می گیرند از تو، بچه در دو سالگی چقدر وابسته شده به شیر مادر، می گویند حالا بگیرش، به قدری آدم دلش می سوزد. ان شاء الله بچه دار می شوید و می بینید. بچه ای را که با همه وجودت دوستش داری. حاضر نیستی که کوچکترین خاری به پایش برود، یک مو از سرش کم شود، می گویی هر بلایی می خواهد سر من بیاید ولی این بچه هیچ چیزش نشود، حالا این بچه شیر می خواهد، شیر از پستان مادر می خواهد، وابسته هم شده، حالا شما وظیفه داری این رابطه را قطع کنی. زبان هم که متوجه نمی شود که، آدم بزرگ هم که نیست بنشین موعظه کنی، نصیحت کنی، منبر بروی، گریه می کنی، آن هایی که خیلی صبور باشند بیشتر دل آدم را می سوزانند، گریه کند خوب اعصاب هم خورد می کند پرتش می کنی آن طرف، اما اگر گریه هم نکنند همین طور نگاه کند، مظلومانه نگاه کند بگوید من شیر می خواهم، من گرسنه هستم، غذا می آوری نمی خورد، مدام دور مادرش می گردد، حالت افسردگی پیدا می کند، می رود یک گوشه کز می کند، بازی دیگر نمی کند، شاداب نیست، خندان نیست، خیلی آدم دلش می سوزد، اما درست است آدم به این دلسوزی های خودش اعتماد کند و اعتنا کند؟ نه، این جا باید بی رحمی کنی، دلت بسوزد آن قدر بچه ها هستند پنج سالش است، شش سالش است، هنوز پستانک می خورد، پدر مادر دلش سوخته. پستانک دهانش است راه می رود. به محض این که از مدرسه می آید خانه، چون در مدرسه نمی شود، می رسد خانه پستانک را برمی دارد می گذارد دهانش. نتوانسته اند دیگر. نتوانسته اند از او بگیرند، ببرند. زورشان نرسیده. بچه مریض شده می خواهی او را ببری دکتر، دکتر هم آمپول می دهد، این سوزن را می خواهی در بدن این بچه فرو کنی، حالا یک موقع خودت نیستی و یک کس دیگر می خواهد آمپول بزنی، یک موقع خودت باید آمپول بزنی، حالا این را حسابش را بکن. این جا باید بی رحم باشی. این بی رحمی عین رحمت است، عین شفقت است. حالا خودت را باید جای خدا بگذاری، یعنی این چیزها را بفهم، خدا هم همین طوری، ما را می خواهد از شیر مادر بگیرد وقتی از شیر گرفت یک چیز بهتر می دهد، غذای خوش مزه، چلو کباب، شیر چيست، ما خیال می کنیم این نعمت های دنیا یک چیز به درد بخور خوب عالی است نه، می خواهد این ها را از ما بگیرد بگوید این ها را ولش کن، خیلی بهتر از این ها، خیلی قشنگ تر از این ها، در قرآن چه توصیفات می کند. حالا یک خورده دیر شد ازدواجت طوری نمی شود، یک خورده فرض کنی که عقب جلو شد، حالا ازدواج هم کردی، از دستش دادی، نگران نباش، این ها دنیاست، «شَرَاباً طَهُوراً» داریم، «أَزْوَاجاً مَطْهُرَةً» داریم، مطهره، یک انسان خوب چقدر گند و کثافت دارد، مطهره نیست که، این گند و کثافت هایی که انسان دارد که اگر ما فکر کنیم که این انسان چه مقدار کثافات دارد اصلاً بدمان می آید. حالا خدا می گوید من می خواهم شما را به یک جاهای بهتر و عالی تر و خیلی خوب، بروی جایی که هر چه می خواهی می شود. خوب ما باز از همان دیدگاه بچگانه ی خودمان و از دید تنگ تاریک و منیت خودمان از پایین مدام سر سختی می کنیم، مقاومت به خرج می دهیم، گریه و زاری می کنیم، عین بچه گریه می کنیم. و به خدا التماس می کنیم می گوئیم خدایا بس است، خسته شدیم، نمی توانیم، همان شیر مادر را بده، همین ها بس است، همین ها خوب است، هر چه خدا و اولیای خدا می گویند که این ها خوب نیست، این ها بد است، قبول کن، چرا نمی توانیم قبول کنیم، چون نمی توانیم خودمان را جای آن ها بگذاریم، نمی توانیم بالا بیاییم. ولی حالا الان خدا عنایت کرده به یک مرحله ای رسیده ایم که توان بالا آمدن را هم خدا به ما داده. دیدمان را باز کنیم و از بالا نگاه کنیم. فلذا می بینید که وقتی مریض می شوی خودت می روی دکتر، دکتر می خواهد کپسول بدهد می گویی اگر آمپولش بهتر است آمپول بده، اگر می دانی آمپول بزنی زودتر خوب می شوم نه، این کپسول ها را نمی خواهد بدهی برای معده ام هم خوب نیست، آمپولش را بده من آمپولش را می زنم. همه می روند دکتر می گویند آمپول ندهی، به ما کپسول



بده، شربت بده. شما رسیدی به یک مرحله که می روی دکتر می گویی به من آمپول بده. یعنی استقبال می کنی از شاداید، از گرفتاری ها، از فشار ها، از مصایب. پس توسل این جا جایگاهش مشخص شد که ما مستقیماً بخواهیم که بدون طی مراحل و مراتب از سرمنشأ اصلی فیض با آن سرمنشأ اصلی رابطه برقرار کنیم، این کار درستی نیست. باید وسیله قرار بدهیم، باید توسل پیدا کنیم به اولیای خدا، به ائمه، و مرحله به مرحله جلو برویم. حالا در رابطه با عالم تکوین عرض کردیم که وقتی ما بالا می آیم و خودمان را جای اولیای خدا قرار می دهیم و از دیدگاه آن ها نگاه می کنیم مثل این که یک بچه ای دیدش را بالا ببرد، و از منیتش و از لذت ها و از آن الم ها و درد های فعلی خودش خالی بشود، آن ها را نبیند، خودش را جای پدر و مادرش قرار بدهد، از دید آن ها نگاه کند، بعد خودش تشخیص می دهد که صلاحش را پدر و مادر می خواهند، وقتی می گویند باید آمپول بزنی راضی می شود. نه این که دردش نمی آید، درد هست، اما هم زمان رضایت هم هست. خودش اقدام می کند. اقدام می کند می گوید من حاضر هستم، برویم. آن حالت نارضایتی، حالت خوف، حالت ترس، از او گرفته می شود. در عین حال که درد دارد لذت می برد. «ان مع العسر یسرا» هم زمان. هم زمان که این آمپول سوزن در بدنش فرو می رود این فکر می کند که الان دارد شفا، بهبودی، سلامتی، در بدنش وارد می شود. ذوق می کند، خوشحال می شود. چه مقدار دوست دارد که سالم بماند و سالم بشود، هر چقدر دوست دارد سالم بشود وقتی فهمید سلامتی اش در گرو این آمپول است، در گرو این دردی است که دارد به او وارد می شود، لذت می برد، کیف می کند. یک وزنه بردار وقتی به او فشار وارد می کنند می گویند که می خواهی وزنه بلند کنی که قهرمان شوی، این هر چقدر دوست داشته باشد قهرمان شود هر چه فشار بیشتر به او وارد شود در تمرین این بیشتر لذت می برد، می گوید به قهرمان شدن نزدیک شدم. کسانی که آن هدف را ندارند وقتی نگاه می کنند می گویند این دیوانه شده، این مقدار فشاری که به این وارد می کنند هیچ انسان عاقلی زیر بار این فشار آن هم اختیاری، با اختیار خودش، نه با اختیار، بلکه یک پولی هم می دهد، می رود ثبت نام می کند می گویند باید پول بدی تا این جا ما تو را بدوانیم، باید پول بدهیم تا بگذاریم این جا زور بزنی، تا بار بگذاریم روی بازوهایت، فشار بیاید به تو، عرق از تنت در بیاید، پول هم تازه باید بدهی. پس مسأله شاداید، گرفتاری ها، ببینید این ها تمامش وقتی بیان می کنیم می بینیم خیلی روشن است، خیلی واضح است، بدیهی است این ها، باید همین طور بشود. اصلاً دنیا باید همین باشد که الان هست. اما وقتی بیان نکردی نق می زنی، این چرا این طوری شد، این چه وضعش است، این هم شد زندگی، اما وقتی که بیان می شود می بینی نه، خیلی هم روشن است، واضح است، اصلاً باید همین طور باشد دنیا. این طور نیست که هر چه نعمت دنیایی تو بیشتر باشد مثلاً بهتر باشد، نه. ما جایگاه دائمی مان دنیا نیست. جایگاه دائمی ما آخرت است، این جا محل عبور است. اگر قرار شد که این جا هر چه می خواهی در اختیارت قرار بدهند، این جا که جایگاه عبور است هر چه می خواهی در اختیارت قرار دهند، یادت می رود که این جا بهشت نیست. خیال می کنی این جا بهشت است، دل خوش می کنی. غافل می شوی. اصلاً به فکر حرکت نیستی، به فکر حرکت نمی افتی که من این راه را باید طی کنم. از روی این پل باید رد شوم. این جا جای خانه ساختن نیست. این جا جای ماندن نیست، این جا جای رفتن است. من در راه هستم. شما یک مسافرت بخواهی بروی به سمت مشهد فرض کنید که زمینی، بین راه هم منزل گاه هایی وجود دارد، اگر رفتی در یکی از این منزل گاه ها مثلاً سبزه وار رسیدی دیدی خوش آب و هواست و همان جا رحل اقامت گستردی، یک خانه هم شروع کردی ساختن، امشب رسیده ای استراحت کنی که فردا راه بیفتی، ادامه بدهی راه را. بعد یک زمین خریدی همان شب و بعد هم دستور دادی که برایت بسازند، بعد همه ی این ها را وسط کار رها کردی صبح بلند شدی رفتی، راهی است که باید بروی دیگر، کدام عاقلی این کار را می کند، که وقتی رفت یک جایی که این جا محل عبورش است، اقداماتی را انجام دهد و تصمیماتی را بگیرد که مربوط می شود به جایی که محل اقامتش است. شما حساب می کنی من امشب می مانم تا صبح، صبح هم راه می افتم، چه معنا دارد که من این جا زمین بخرم و بعد دستور بدهم که بسازند و بعد هم بگذارم بروم، من عزمم به این حرف ها نمی رسد، فرصت این همه کارها را ندارم که این کارها را انجام دهد. خوب حالا اگر که دنیا یک طوری باشد که معلوم نباشد که محل گذر است. هر لحظه ما را متنبه و متذکر نکند که این جا محل عبور است، این جا محل ماندن نیست، تا به یک چیزی دل خوش کردی از تو بگیرند، این را می گوئیم محرومیت، مصیبت، که ما به یک چیزهایی دل خوش می کنیم از ما می گیرند، یک نعمتی را می خواهیم به ما نمی دهند. یک دوست داری به او اعتماد می کنی کلاه می گذارد سرت. از یک کسی انتظار نداشتی دروغ بگوید دروغ می گوید. از یک کسی انتظار نداشتی به تو تهمت بزند به تو تهمت می زند. به یک کسی اعتماد کردی خیانت می کند. اگر نباشد دیگر دنیا نیست. این جا می شود بهشت. این چه توقع بی جایی است که همه ما داریم، که می خواهیم دنیا بهشت باشد. در حالی که خدا می فرماید که من دنیا را بهشت قرار ندادم، دنیا را مزرعه آخرت قرار دادم. «الدُّنْیَا مَرْعَةُ الْآخِرَةِ»، «الدُّنْیَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ»، «دَارُ الْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ»، سختی ها و شاداید و گرفتاری ها، باطن دنیا را به مومن نشان می دهد. چقدر خوب است. که دائم انسان باطن این دنیا را ببیند. این زرق و برق ظاهری دنیا فریبش ندهد. یعنی یک مرتبه عقلت از جای خودش نیاید در چشمت، چشمت می بیند لذت می برد. چقدر کمالاتی هست دنیایی، ظاهری، چشمی، شنیدنی، فلانی صدای خوبی دارد، فلانی خط خوبی دارد، فلانی چهره زیبایی دارد، این ها کمال است؟ این ها کمالی است که ماندنی است؟ این ها کمالی است که واقعی

است؟ این ها کمال چشمی است و کمال گوشی است و کمال شکمی است و کمال شهوتی است و کمال این طوری است. کمال انسانی نیست. حالا چقدر کا غرق در این کمالات هستیم و چقدر زندگی ما پیچیده شده در این که شب و روز دنبال این کمالات باشیم، و چقدر وقتمان و عمرمان را صرف این کمالات می کنیم. به عنوان وسیله خوب است. لازم است، نه خوب است، خیلی هایش واجب است. از واجبات شرعی است اصلاً. اما وسیله است. به عنوان هدف و کمال نهایی هیچ خوب نیست، هیچ به درد نمی خورد. اگر می بینی گرفته شما را، اگر خطّ خوب می نویسی که دیگران را بگیری خودت را نگرفته، خودت می فهمی، این خط به درد آخرت نمی خورد، شب اول قبر نمی پرسند که خطت چه طوری است، اگر صدای قشنگی داری که دیگران را جذب کنی، خودت را جذب نکرده، خودت می فهمی که این صدا یک سرما بخوری فاتحه. اگر وزنه برداری می کنی که زورت زیاد شود که دیگران را جذب کنی، اما خودت جذب نشده ای، وسیله قرار داده ای، دیگران نمی فهمند، عقلشان در چشمشان است، خیال می کنند این ها یک چیزی است، جذب می شوند، وقتی جذب شدند آن وقت کم کم شما آن ها را هم هدایت می کنی، می گویی این ها ارزش ندارد، حالا تو آمدی به خاطر خط من، به خاطر صدای من، به خاطر فرض کنی که چهره ی من، ولی این ها به درد نمی خورد. چون باید از این جاها شروع کرد دیگر. دو تا روحانی بودند رفتند تبلیغ. یکی مرتّب ناهار می داد، شام می داد، و مسجد که می رفت نماز می خواند بعدش هم ناهار می داد، آن یکی نه، همه اش بحث های علمی می کرد، سخنرانی های سطح بالا، حکمت و عرفان، آن یکی دورش شلوغ شد و جمعیت زیاد و تبلیغ دین و چقدر کارش گرفت، این یکی نه، کارش نگرفت. اگر بخواهیم خشک بر خورد کنیم باید بگوییم این کارش درست بود که نه شام داد نه ناهار داد. اما اگر بخواهیم عاقلانه بر خورد کنیم، انسان ها عقلشان در چشمشان است، ما باید این ها را عقلشان را از چشمشان در بیاوریم، اولش از همین جا شروع می شود، اول باید ببیند شما یک خط خوبی داری، اسمت دکتر است، اسمت مهندس است، اسمت دانشجو است، یک مدرکی نشان بدهی این چشم هایش چهار تا بشود، چشم هایش که چهار تا شد و گرفت و جذب شد، بعد کم کم هدایتش کنی، بگویی که این ها ارزش ندارد، این ها به درد نمی خورد به فکر آخرت باش، به فکر خودت باش، دستش را بگیری. وسیله ی خوبی است. «نعم العون الدنیا علی الآخرة» اما کمال نه. حالا اگر کسی این نعمت ها را نداشت. البته این که هیچ نعمتی داشته باشد که نمی شود، یکی نعمت دارد یکی نعمت دیگر، یکی موهای قشنگ دارد، یکی ابروهای قشنگی دارد، یکی بینی زیبایی دارد، یکی لب و دهان قشنگی دارد، یک صدای خوبی دارد، یکی خط خوبی دارد، هر کسی یک طور، یک کسی حافظه ی خوبی دارد. به آن مقداری که دارد و از نعمتی برخوردار است، که تکالیفی پیدا می کند که مربوط می شود به عالم تشریح که آن را در مرحله ی بعد عرض می کنی. به آن مقداری که ندارد و محرومیت دارد، چهره ی زیبایی ندارد، به همان مقدار این محرومیت ها موجب سازندگی می شود برای او در جهت این که باطن دنیا را بشناسد، بفهمد این جا یک جایی نیست که هر چه ما بخواهیم مطابق میل ما اتفاق بیافتد، یک جایگاه ردیف و رو به راه و مرتّب و خاطر جمعی نیست که بشود به آن دل ببندی. باطن دنیا را از همان اول به او نشان نداده اند. نوع کسانی که خودشان را گم می کنند و آخرتشان را گم می کنند کسانی هستند که از زیبایی های ظاهری زیادی برخوردار هستند. اگر کسی خدای نکرده هم چهره اش زیبا باش، هم صدایش قشنگ باشد، هم خطش خوب باشد، هم هیكلش درست باشد، هم پولش زیاد باشد، همین طور، خدای نکرده، یک چنین اتفاقی در مورد کسی افتاد و مصیبتا، آن تازه اول مصیبت است. غالب کسانی که این طوری هستند این ها در همان سن جوانی معتاد می شوند، بروید ببینید، معتاد ها را بروید ببینید. هر چه خوشگل تر، خوش تیپ تر، هر چه در چشم تر، چرا می گویند چشم می زنند، چشم زدن یعنی چه؟ کسی که زشت است و مثلاً در چشم می آید که چشم بزند او را؟ نه، کاری ندارند. تلاش نکنید زیبایی های ظاهری خودتان را افزایش دهید. که چه بشود؟ زینت دنیاست. «زینت الدنیا» «زین لئاس» زینت شده برای مردم. چرا مثل همه مردم، مثل عموم مردم می خواهید حرکت کنید که عقلشان در چشمشان است، یک خورده بیاید بالا تر، از بالا نگاه کنید، حالا خوشا به حال آن کسی که خدا خودش دارد تربیتش می کند، خودش شده مربی اش، یعنی آن قدر فشار و سختی و مصیبت برایش فرستاده از عالم بالا که این غرق در مصایب است، یک آن دل به این دنیا نبسته و نمی بندد. به کجایش دل ببندد، هر طرف نگاه می کند محرومیت، مصیبت، بدبختی، گرفتاری، و این بالا ترین نعمت است، و روایت داریم هر کس را خدا بیشتر دوست دارد «قَطَّهَ فِي الْبَلَاءِ قَطًّا» غرقش می کند در بلا، تا آن جایی که دیگر گریه اش در می آید، اشکش که در آمد خوب یک خورده یک پستانک می گذارد دهانش، بچه تا وقتی که تحمل می کند کاری نداری، گریه اش که در آمد، اشکش که در آمد می گویند بیا یک خورده شیر بخور، کم کم، یواش یواش این را جدایش کنند، این هنوز آمادگی ندارد. «لَوْ لَا الْحَالِحَ هَذِهِ الشَّيْخَةَ» اگر نبود گریه زاری این شیعه «لِنَقْلَهُمْ مِنَ الْحَالِ الَّتِي هُمْ فِيهَا إِلَى حَالٍ آغْيَضَ مِنْهَا» این ها را از آن حالت مصیبت و فشاری که در آن قرار دارند به حالت مصیبت بارتر و ذیق تر و پر فشارتر می انداختم تا هیچ دل به دنیا نبندد. هیچ دنیا برایش زینت نباشد، جلوه نکند در چشمش. در خطبه متقین حضرت امیر فرمود که خدا در جان های آن ها بزرگ جلوه کرده. «عَظَّمَ الْخَالِقَ فِي أَنْفُسِهِمْ» این ایمان است، ایمان یعنی همین، آن درجه اعلای بهشت همین است که، «فَصَغَّرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ» غیر خدا از چشمشان افتاده. حالا یک موقع خودت با اختیار خودت بلند می شوی راه می افتی و غیر خدا را از چشمت می اندازی، یک موقع نمی روی، نشسته ای می گویی امام زمان بیاید خودش

درست کند، امام زمان بیاید دستم را بگیرد، من پیش این آخوند ها نمی روم. نمی روی، خدا هم مصیبت ها، بلاها، گرفتاری ها را می فرستد، چون خوب هستی، چون دوستت دارد، چون حسن انتخاب داری، چون آدم بدی نیستی، ولی نمی فهمی، برای این که فهم پیدا کنی، برای این که شعور پیدا کنی، برای این که باطن دنیا را بشناسی، از این جهالت، از این غرور دست بر داری. این فشار ها وارد می شود. مصیبت ها می آید کم کم خودت را پیدا می کنی. می فهمی که دنیا ارزش دل بستن ندارد. و دنیا مهم نیست چه می شود و چه نمی شود. شد که شد، نشد که نشد.

سپهر رامم اگر شد که شد، نشد که نشد؛

جهان به کامم اگر شد که شد، نشد که نشد

همه به نامم اگر شد که شد، نشد که نشد؛

به قسمت ازلی راضی ام زمین و زمان

تقدیری ز خاص و عامم اگر شد که شد، نشد که نشد.

به فعل واجب و ترک حرام

من به وظیفه ام عمل می کنم، در مقابل انجام این وظیفه از من تقدیر کردند، تشکر کردند، گفتند بارک الله نمازت را خواندی، یا نگفتند، دنبال این نیستم. این ها دنیاست. حالا چقدر زندگی ما مملو به این تشریف دنیا و غرق در این ظواهر دنیا و چقدر وقت ما صرف این مسائل دنیا می شود. حالا دیگر این بحث ادامه دارد و به این سادگی ها بحث مربوط به فوائد و خواص محرومیت ها و سختی ها تمام شدنی نیست. هر چه بگوییم کم است. یعنی اگر تمام جلسات را فقط ما اختصاص بدهیم به این که بیاییم این جا روایاتی که وارد شد در باب شدت ابتلای مومن و خوبی های این شداید و گرفتار ها، این ها را بخوانیم و بحث کنیم تمام این ها را بررسی کنیم، باز هم این ها هست. یعنی این مبحث یک مبحث تمام شدنی نیست. تمام عمرت را صرف کن که بفهمی این دنیا همه اش خیر است، هر چه پیش می آید خوب است. می ارزد، جا دارد. و بد در عالم نیست.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ